

شماره جلسه: ۷۰	هوالحکیم استراتژی برای کودکان
تاریخ: ۱۳۹۳/۰۲/۲۷	قصه‌ی موسی (ع)
روی کرد: عرصه‌مدار	عنوان درس: سفر سبد ابزار کمک آموزشی: انیمیشن شاهزاده مصر

فرعون با ظلم بر مردم در مصر حکومت می‌کرد. او برای ساخت کاخ‌های خود، مردم را برده‌ی خود کرده بود و از آن‌ها کار می‌گرفت.

روزی ساحر به فرعون گفت که پسری متولد می‌شود که حکومت فرعون را نابود می‌کند.

فرعون نگران شد. به مأموران خود دستور داد که در مصر بگردند و در هر خانه‌ای که نوزاد پسری یافتند، او را بکشند. مأموران خانه به خانه رفتند و کودکان پسر را از مادرانشان جدا کردند و کشتند. موسی، نوزادی بود که مادرش او را پنهان کرد تا به دست مأموران فرعون نیفتد. اما مجبور شد او را به جای امنی بفرستد. تصمیم گرفت او را با توکل به خدا، در سبد بگذارد و به آب رودخانه‌ی نیل بسپرد.

مادر موسی و خواهرش مریم، مخفیانه او را به کنار رود نیل بردند، و در یک سبد گذاردند و به رود نیل سپردند. آب، سبد را برد و مادر موسی که با نگاه خود سبد را بدرقه می‌کرد، بی‌تابی کرد. خدا قلب او را محکم کرد که دنبال سبد نرود و بی‌تابی نکند.

آب رود، سبد را برد و به ساحل کاخ فرعون رساند. نگهبانان سبد را از آب گرفتند و موسی را یافتند. موسی نوزادی بود که مانند سایر نوزادان پسر، باید کشته می‌شد. اما همسر فرعون، از او درخواست کرد که این کودک را زنده نگه دارد و به فرزندی خود بپذیرد. فرعون پذیرفت.

موسی در کاخ فرعون، با حمایت همسر فرعون بزرگ شد. هنگامی که جوان شد، در کاخ فرعون جایگاه بالایی یافت. اما روزی در موقع عبور از محوطه‌ی ساختمان‌سازی کاخ، متوجه شد که یکی از مأموران فرعون، یک کارگر پیر را با شلاق کتک می‌زد.

موسی به دفاع از آن پیرمرد با مأمور فرعون درگیر شد. در درگیری مأمور فرعون و موسی، مأمور به زمین خورد و کشته شد.

موسی نگران شد و قبل از این که سایر مأموران برسند و او را دستگیر کنند، گریخت و از مصر خارج شد. در سر یک چاه آب با دختران شعیب پیامبر آشنا شد و با آنها به خانه‌ی شعیب رفت. شعیب با موسی قرار گذاشت که موسی به مدت هشت سال برای او کار کند. موسی با صفورا دختر شعیب ازدواج کرد و سال‌ها آن‌جا ماند.

روزی به کوه طور رفت. خدا در کوه طور در محوطه‌ی یک درخت با موسی صحبت کرد. به این دلیل موسی را کلیم‌الله می‌خوانند، یعنی کسی که خدا با او صحبت کرده است. خدا، موسی را به پیامبری برانگیخت و او را به کاخ فرعون فرستاد تا فرعون را که علیه خدا طغیان کرده بود به راه خدا دعوت کند. موسی گفت که یکی از مأموران آن‌ها را کشته است و اگر برگردد آن‌ها او را دستگیر می‌کنند. خدا معجزه‌ای نشان داد و به موسی گفت عصای خود را بیاندازد. موسی عصا را به زمین انداخت. عصای او به یک مار بزرگ تبدیل شد، سپس دوباره عصا شد. موسی عصای خود را برداشت و با برادرش هارون به مصر رفت.

در مصر وارد کاخ فرعون شد و از او خواست که به خدا ایمان بیاورد. فرعون خندید و گفت که خودش خداست. پس به ساحران گفت که قدرت خود را نشان دهند. ساحران طناب‌های خود را انداختند و طناب‌های آن‌ها تبدیل به مار شدند. موسی نیز عصای خود را انداخت. عصای موسی به مار بزرگی تبدیل شد و مارهای ساحران را خورد. ساحران به خدا ایمان آوردند، اما فرعون ایمان نیاورد و بسیار عصبانی شد.

خدا بلاهای مختلفی بر کاخ او فرستاد: گله‌ی قورباغه‌ها، و هجوم ملخ‌ها، و در آخر سفیر مرگ برای پسر فرعون. موسی، قوم خود را از مصر بیرون برد. فرعون و لشکرش آن‌ها را تعقیب کردند. هنگامی که به دریای احمر رسیدند، فرعون نیز به آن‌ها رسید. قوم موسی ترسیدند. موسی عصای خود را به دریا زد و دریا شکافت. موسی و قوم او از شکاف دریا عبور کردند. فرعون و لشکرش به دنبال آن‌ها وارد شکاف دریا شدند. اما پس از خروج موسی و قوم او از شکاف، دوباره آب دریا به هم پیوست و در نتیجه فرعون و لشکرش غرق شدند.

فرعون در هنگام غرق شدن، فریاد زد که خدایا من ایمان آوردم و مسلمان شدم.

اما خدا گفت که دیر شده است و او باید قبلاً ایمان می‌آورد. خدا به فرعون گفت که او را مایه‌ی عبرت و آیت برای دیگران قرار می‌دهد که هر کس در برابر خدا طغیان کند خدا او را عذاب می‌کند.

موسی قوم خود را به سلامت به سرزمین سینا برد.
